

مولانا برای حفظ شیرازة وحدت ملتها و جوامع مطابقی پرتسپ های علمی امروزه فکر میکرد و میگوید، دل و صمیمیت راه وحدت است و میتواند که افراد و اقوام يك ملت را نزیبگانگی به یگانگی در آرد و همزبانی را عامل اساسی تشکیل ملیت نماید. چنانکه گوید:

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
غیر رمز و غیر ایما و سجلی صد هزاران ترجمان خیزد ز دل
پس زبان محرمی خود دیگر است همدلی از همزبانی بهتر است

مولانا گذشته ازین درسها که امروز ستون فقرات و عصاره نظام تعلیمی و تربیتی جهان را تشکیل میدهد، به آدهیزادگان درس حفظ اسرار را میدهد و آنرا از شرایط بزرگواری یاداند، چنانکه گوید:

گفت پیغمبر که هر کوسر نهشت زودیا بدیا هر ادخویس جفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود سر آن سرسبزی بستان شود

مولانا همچنین آنانی را که کعبه دل را فراموش میکنند یعنی از حضور قلب و حال روحانیت محرومند و در حسرت طواف کعبه شب و روز گریه و ناله دارند و یا به پول بخش طواف کعبه میفرمایند از چنین تسلی میدهد:

ای قوم به حج رفتم کجائید کجائید معشوق همینجا است بیائید بیائید
معشوق تو همسایه دیوار بدیوار در وادیه سرگشته شما در چه هوائید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید هم نحو اجه و هم بنده و هم قباہ شمائید
گر قصد شما دیدن آن کعبه جان است اول رخ آینه به صیقل نزد آید

مولانا ی بلخی را که برای مردم افغانستان و عالم اسلام يك معارف مثبت و بدون بوجود آورده است چون جان گرامی دوست میداریم و به آن عشق میورزیم و از وی بحیث يك مربی اخلاق و عالم تربیت و پیشوای روحانی و نمونه يك مرد عملی تقلید میکنیم و به روح پرفتوحش درود میفرستیم.

اشتر خود را ببندیم چنانکه خورد گوید :

گفت آری گر تو کل رهبر است
گفت پیغمبر به آواز بلند
رمز ایگاش حبیب اللہ سنو
پای داری چون کنی خورد را تو لنگ
در تو کل جهد کسب اولتراست
گر تو کل میکنی در کار کن
این سبب هم گفته پیغمبر است
با تو کل زانوی اشتر بند
از تو کل در سب کاهل مشو
دست داری چون کنی پنهان تو چنگ
زانکه در ضمن محبت مضمراست
کشت کن پس تکیه بر جبار کن

مولانا با آن دسته از مردمی که جبری بوده و بتأثیر کوشش و اختیار و اراده انسانی در کارهایش معتقد نیستند مخالف است و پس از رد عقاید آنان میفرماید که انسان نیاید خود را بدست بلا بسپرد و تسلیم محض باشد، بلکه مولانا میگوید انسان باید بجاهده کند و تا بجز بخرچده و اینکه تقدیر بدست دیگری است مطالب علیحده آمدن، خلاصه مولانا معتقد است که زحمت ناکشیده و کشت ناکرده انتظار نتیجه و ثمر را نباید داشته باشیم.

مکتب مولانا پر از بنگونه درسهای ژرفاکی مجاهده، مبارزه، سعی و کوشش و امیدواری است که استفاده از آن چشم بینا و دل آگاه میخواهد.

مولانا بخی مانند یک عالم سوسید لژی به پیر وانش درس اجتماعیت داده و آنها را از اثر وای محض منع میدارد. وی معتقد است که سائلک طریق حق باید در عین خلوت در انجمن باشد. یعنی بتقول سر مسائله تشبندیه در باطن با حق باشد و در ظاهر با خلق، از نظر مولانا مال و منال دنیا وسیله باشد و از راه شروع کسب گردد. اما نهایت شخص باید بمان مسلط گردد نه اینکه مال بر شخص. چنانکه خود گفته است :

چیست دنیا از خود اغافل شدن
نی قماش و نی زرو فرزند وزن
مال را کز بهر دین باشی حمول
نعم مال صالح و خوراندش رسول
آب در کشتی هلاک کشتی است
آب اندر زیر کشتی پستی است

غنی از يك كار معاصرینش سخت بزحمت بود و آن سرقت مضامین وی میباشد.
 بعضی از اشعار او باین مطلب اشارتی دارد. در بعضی جاها خبر مضمون دزدان صریحاً
 ذکر شده:

ببزم نکته سنجان سرخرویی از سخن دارم
 پرو رنگم چو دزدی معنی رنگین پرداز من (۱)
 ز مضمون دزدی یاران نمی باشد غمی مارا
 چنان بستیم مضمون را که نتواند کسی بردن
 دیدم که نکته سنجان دزدند شعر مردم
 من نیز شعر خود را دزدیم از حریفان
 گرسخن از خود نداری به که بر بند ی زبان
 تابکی چون خامه رانی حرف مردم بر زبان
 طبع آن شاعر که شد با طرز دزدی آشنا
 معنی بیگانه داند معنی بیگانه را
 دید کی در حصار خط ز دزدان معنی روشن
 کجا مهر از کلف محفوظ دارد خرم مه را

بسته شد هر چند در يك بحر معنی های تو
 معنی مردم حباب و معنی من گوهر است
 رسو اشود کسی که سخن چین بود غنی
 هر جا که خامه ای است ز بانش بریدن نیست
 ز شعر من دگران کامیاب و من محروم
 زبان زگوش کجالت سخن یابد

یاران بردند شعر ما را افسوس که نام ما نبردند

۱- در یکی از نسخه‌های این مصرع اینطور آمده: پرو رنگم اگر دزدی برد مضمون رنگینم

نویسنده جواد زیدی

غنی کشمیری

مترجم: پوهانده میر حسین شاه

- ۳ -

هندوستان در عهد غنی مخصوصاً از نظر شعر و شاعری بسیار مثمر بود و در این عهد جهانگیر و شاه جهان سلطنت داشتند. این دو پادشاه سفرهای زیادی به کشمیر می نمودند و عده‌ای از شعرای دری زبان را با خود میبردند. بین آنها قدسی و کلیم شهرت خاصی دارند علاوه بر آن دو، میر الهی همدانی، شیدا، حسن بیگ رفیع، محمد قلی سلیم طغری شهدی، میرزا محمد طاهر آشنا، ظفر خان احسن ارزش هنری داشتند. عده‌ای از آنها تا یک سال به کشمیر ماندند و بعضی هم تا آخر عمر در آن جا بودند. وهم در آن سرزمین جان سپردند و دفن شدند. بین مردمان کشمیر نیز حاجی محمد اسلم، سالم، محمد رفیع منشی، تسلی، عبدالرسول، استغنا، قاضی ابوالقاسم، ملا محمد صالح ندیم، گویا، جویا، فصیحی، فهیمی، فطری مشتری، بدیعی، فروغی در عهد شاه جهان و اوایل سلطنت عالمگیر از شعرای نامدار بودند. تذکره نویسان رابطه غنی را با عموم معاصرین خودش روشن نساخته‌اند. اما غنی خود در بعضی از اشعارش معاصرینی را ذکر میکند که بر او حسد می بردند و با وی خصومت داشتند. غنی مرد منزوی و از دنیا گریزان بود اما شهرت او بر بعض ناگوار می آمد و حاضر بودند با او جنگ کنند.

چون نیست در افتاد گیم کس را شک
بر خاسته از چهره و بجنگم هر کس

مردم روبروی او با وی مجادله میکردند، اما غنی در مقابل ایشان خاموش بود.

چراغ مجلسم نبود مرا تاب جدل با کس
اگر در پیش من دم میزنی خاموش میگردم

لاف موزونی زند ما نند سرد هر که خواند صفحه ای از بوستان
 چو استعداد نبود کار از اعجاز نکشاید مسیحا کی تواند کرد روشن چشم سوزن را
 غنی در بعضی از اشعار به حاسدان هم عصر طعنه میزند :
 هر چند غنی همچو نگین خانه نشین است نامش ز در بسته براید چه توان کرد

فنی و مضمون دزدی :

بر غنی، که چشم داشتن بر مضمون دیگران را حرام می شمرد، و این مطلب را
 علانیه میگفت و گاهی به مضمون غیر دست نه برد بعضی از معاصرین تهمت سرقت
 زده اند. در رباعی مخصوصاً نام طغری را می آورد، که غالباً هم عصر او بود. ملا طغرا مهدی
 بود و شاعری خوشگو و در دربار مراد بخش پسر شاه جهان زندگی داشت و در کشمیر
 در گذشت (۱) طغرا غنی را بسرقت مضمون متهم ساخت و غنی این رباعی را نوشت :
 طغرا که بود روح کشفش چو جسد باصاف ضمیران شده دشمن ز حسد
 گوید که برند شعرش از باب سخن نامش نبرند تا به شعرش چه رسد.
 مردم باین هم اکتفاء نکردند. کاتبی غالباً به تحریک یکی از اشخاص سخت تر
 ازین حیلای به کار بست. شعری از غنی را در نسخه‌ای از تاریخ بدایونی که مشغول
 استنساخ آن بود نقل کرد و آن شعر این است :

نی جای درون رفتن و نی پای برون شد در ماندن این دایره ام همچو جلاجل
 این شعر غنی قبلاً در گوشه و کنار و حلقه‌های ادبی شهرت یافته بود، یکی از
 دوستان او را باین مطلب و ذکر شعر در تاریخ بدایونی متوجه ساخت. غنی از شنیدن
 آن خجل شد و از آن روز ترك شعر گوئی کرد و راجع به آن درین شعر اشارتی دارد :
 ترك گویایی ز دخل نکته گیران رستن است
 بستن لب در سخن خوشتر ز مضمون بستن است

ازین شعرها معلوم میشود که مردم نه تنها مضامین غنی را امیدزدیدند، بلکه این مضامین مسروقه را در محافل نیز میخواندند. اگرچه کلام غنی سلاست و تازگی داشت که دیگران از آن بی نصیب بودند. و اهل نظر این فرق را درک میکردند با زهم غنی ازین دزدی ها بزرگمت بود. اگرچه در آخر این مردم ملامت شدند. اما از اعمال خود منصرف نگردیدند بعضی از معاصرینی هم بودند که اشعار غنی را بخود می بستند و از آن استفاده میبردند، اما خود او از آن محروم بود. بعضاً دوستان در محافل اعتراض می نمودند. غنی چون از بحث وجدل گریزان بود خاموش می نشست. لیکن این خاموشی رسم شاعران نه بود و باید جواب فوری داده میشد مردم ازین عمل سوء تعبیر میکردند. و به شکست و عجز او تعبیر می نمودند. چنانچه در شعری میگوید :

شد روشنم از شمع که در مجلس احباب خاموش شدن مرگ بود اهل زبان را
هیچ يك از تذکره نویسان این مطالب را ذکر نه نموده اند. ازین جهت مشکل است بگوئیم که این اعتراض ها از چه نوع بوده ولی یقیناً رنگ کج بحثی داشته زیرا غنی مخالف اعتراض جاضر نبود :

بحث کج در طبع شاعر می خلدنی دخل راست طاقت خار است ماهی را و تاب شست نیست
در دیوان غنی اشعاری موجود است که کسانی را که مقابل او دعوی سخن می نمودند ملامت نموده :

گر رتبه شعر خود بپرسی از من	گسویم سخنی با تو مرنجی ز من
بر هر ورقی که کرده ای مشق سخن	چون لوح زبان بشوی از آب دهن
بی چشم اگر چشم بدوزد به کتاب	نتوان دید روی معنی در خواب
کی غور کنند در سخن بی مغزان	غواصی بحر نیست مقدور حساب
خام گویان بسکه می سازند معنی هاشمید	شد زمین شعر آخر چون زمین کربلا
نمیشود سخن پست فطرتان مشهور	بلند نیست صدا کاسه سفالی را
ز بی مغزان نیاید غور در بحر سخن کردن	سربی مغز در معنی کدوی خشک را ماند

ازینجا عده‌ای به گمان افتادند که مدح غنی در حق قلندر به حد غلور رسیده و لی تا جائیکه از دو مصرع اخیر روشن می‌گردد این رباعی همچو ملیح است و جوابی است به لاف زدن بی جای قلندر. صاحب گلستان نیز باین مطلب اشاره نموده است، اما بدون دلیل آنرا به قاسم نامی منسوب ساخته.

در دیوان غنی هم عصر دیگر وی بنام حسن بیگک (۱) رفیع قزوینی ذکر شده؛ اما آنها درین شعر:

نه گفته ایم غزل در زمین طرز رفیع که می شود سخن مادرین طرح کم سبز
بعضی از تذکره نویسان روایاتی را ذکر نموده‌اند که به آشنائی غنی با عنایت خان آشنا و ملاشاه ماهر دلانت می‌کند. عنایت خان پسر ظفر خان احسن بود و مولانا غنی با او رفت و آمدی داشت. ولی عنایت خان يك وقتی ادعا کرد که شعری که نزد او يك مرتبه خوانده شود و آنرا نفهمد بی معنی است غنی پس از شنیدن آن گفت که اعتمادی که به شعر فهمی عنایت خان داشت از بین رفت و بعد از آن نزد وی رفت. این واقعه در فانوس خیال اینطور آمده:

«گویند عنایت خان آشنا دعوی کرد که شعری که از يك مرتبه خواندن بسا شنیدن به فهم من در نیاید بیمعنی است چون غنی شنیدن این دعوی از وی نه پسندید گفت تا حال اعتمادی بر شعر فهمی عنایت خان داشتم امروز که آن اعتماد برخاست بعد از آن هیچگاه با خان مذکور ملاقات نه کرد.» (۲)

عین عبارت فوق در تذکره مرآة الخیال شیر علی خان لودی نیز آمده باین اختلاف که در فانوس خیال عنایت خان آشنا نوشته شده و در مرآة الخیال «عنایت خان پسر ظفر خان ناظم صوبه کشمیر (۳)». محمد حسین آزاد نیز این روایت را در نگارستان فارس نقل می‌کند مگر باین توضیح که عنایت خان... روزی طی گفتگو گفت: ذکر ملاشاه باین ترتیب

۱- در عهد عالمگیر در دیوان بیوتات مقرر شد. ۲- فانوس خیال نسخه کتابخانه خطی یونیورسیتی علیگده.

بعد ازین واقعه هر قدر دوستان او را بشعر گویبی تشویق می نمودند غنی این کار را بوقت دیگری می گذاشت :

بر لب چو آستین زده ام بخیه سکوت انگشت اگر زنی به لبم وانه می شود
غنی به کسانی که اشعار او را می نوشتند گفته بود که اگر جای دیگری شعر او را
بیابند باو بگویند. در بین نسخه قدیمی تری از تاریخ بدایونی بدست افتاد. آنرا به غور
دیدند و شعر مذکور را نیافتند. کاتب را طلب کردند. وی پس از زجر و توبیخ زیاد
به جرم خود اقرار کرد. پس از آن غنی خوشحال شد و به شعر گویبی آغاز کرد این واقعه
را غنی به نثر خود نوشته اصل عبارت در آخر دیوان جدید ضبط است. (۱)

معاد و حین فتنی :

امام تمام معاصرین او یکسان نبودند. عده از معاصرین هم هستند که غنی نام ایشان
را به عزت و احترام برده. تاریخهای وفات کلیم والهی را به نظم در آورده و شعرای
مذکور را قلباً تعریف نموده. کلیم را نه تنها بابل باغ نعیم خوانده بلکه کلیم طور معنی
نیز گفته. و راجع به میرالهی میگوید که از دنیا گوی سخن برده بود. و در تأثیر محبت
او گفته است که: «لب گور در آید به سخن» در قطعه تاریخ کلیم ذکر از حدسی
وسیلیم نیز بعمل آورده ولی آن ذکر به طور ضمنی می باشد.

در وفات امیرالامراء اسلام خان نیز قطعه ای به نظم آورد و در آن اسلام خان
مذکور را نه بنام قدوة امراء بلکه به لقب آفتاب اوج کمال یاد کرد و هر آزاده دل
گدا و شاه را سوگوار گفت.

در بعضی از نسخ دیوان غنی در مدح قلندر نیز رباعی موجود است :

از اهل سخن کس به قلندر نرسد در شعر باو عرفی و سنجر نرسد
هر مصرع او بسکه بلند افتاد دست ترسم که باو مصرع دیگر نرسد

۱- این عبارت مشهور در نسخه برتش موزیم و نسخه ریسرچ به تمام کمال موجود است و هم در نسخه چاپی
مصطفائی نقل شده.

داشت . بین راه (دیدند) دلداری بر کنار دریاچه نشسته مشغول شستن دست با گل مییاشد ، ظفرخان احسن پس از دیدن آن بسی اختیار این مصرع گفت :

تابه گل آلوده سر پنجه چون آفتاب

امرداد مصرع دیگری به آن برسانند دیگران خاموش بودند غنی این مصرع گفت :

آسمان زد نعره یالیتنی کنت تراب

بهر حال این شعر تنها شنیده شده و در کتب تذکره نیامده .

با وجود این ملاقات ها و بدیهه گوئی ها با ظفرخان احسن جای تعجب است که مرد ادب دوستی چون احسن از غنی غافل بوده . علت این بی اعتنائی شاید کم نشینی غنی بوده باشد و عدم علاقه به مشاعره هائی طرحی . ظفرخان احسن در کشمیر مشاعره های طرحی را بسیار رواج داد . اما سخن گفتن در طرح را دوست نداشت . شاید بهمین دلیل بود ، و شاید تا حدی بنا بر استغنائی فطری ، که از دربار ظفرخان دور شد و دور ماند .

هریضی :

صحت مولانا غنی خراب بود و اکثراً به امراض و عوارض مبتلا میشد ، و با وجود آنکه عایل بود از مردم نیز کناره جست و ازین جهت بسیار لاغر و نحیف شد . چنانچه مسلم در دیباچه دیوان غنی می نویسد :

«از پیکر هیولائیش پوستی واستخوانی مانده بود.» (۱)

این درد مهلک نبود ولی همیشه به آن مبتلا بود ازینجهت غنی از زندگی بیزار شد

و در رباعی گفت :

دارم دردی که هست جانکاه مرا باشد ایکاش عمر کوتاه مرا

هر چند که نیست مهلک این درد ولی دائم تا مرگ هست همراه مرا

این درد اعضاً بالاخره به قدری شدت اختیار کرد که مانع تدریس گردید .

آمده که : روزی غنی مطلع تازای سروده نزد او (ملاشاه) خواند :

بی چراغیست اگر بزم خیالم غم نیست

مصرع ریخته شمع است که در عالم نیست

جناب شاه بنظر ابهام گفت مصرعی ساخته که در عمر نساخته بود. مرزا سرخوش

این روایت را باین کلمات مینویسد :

«روزی مطلع تازه گفت پیش شاه ماهر خواند»

بی چراغیست اگر بزم خیالم غم نیست

مصرع ریخته شمع است که در عالم نیست

شاه نظر بر ابهام و شوخی نموده گفت مصرعی ریخته که در عمر گفته باشد همین

خواهد بود (۱).

محمد حسن آزا ددرنگارستان فارس یا شتباہ نام جناب شاه را شاه محمد علی ماهر

نوشته. محمد علی ماهر که بروایتی مرتب دیوان غنی است شخص دیگری است.

بعضی از تذکره نویسان از صحبت ظفرخان احسن نیز با (غنی) ذکر می‌کنند

آورده اند بنا بر روایتی :

«ظفرخان احسن این مصرع گفته نزد او (غنی) فرستاده مصرع ظفرخان :

«ای لانه دل برابر بهاران چه می‌نهی»

و او (غنی) بدیهه مصرعی رسانیده جان بقالب مصرعش رسید، (غنی) :

داغی که بردل است ز شستن نمیرود : (۲)

روایت دیگری را محمد امین داراب نقل میکند. وی بقول خودش این روایت

را از اساتذہ شنیده بود و آن روایت این است که باری ظفرخان مشغول تماشای

دریاچه دل بود، بین کشتی علاوه بر صائب و احباب دیگر غنی نیز در آنجا حضور

۱- کلمات الشعراء سرخوش.

۲- بستان بیخزان از فضل خان علی.

گاهی رود بجانب سرگاه سوی پای شد استخوان پهلوی مانند بان درد
 علاوه بر درد گاهی تب میکرد و آن از دو رباعی او معلوم میشود:

بر بستر ضعف روز و شب بیمارم از گرمی تب گداخت جسم زارم
 جز نام نشان نماند از پهلوی من اکنون گویا چو حرف پهلو دارم
 خواهد دلم از سوز درون گشت کباب کی کم شود از سعی طبیب این تب و تاب
 از سوختن ایمن نه نشیند هر چند در پای چنار باغبان ریزد آب

اگرچه از اثر مرضی نه می توانست کار کند و قدرت درس و تدریس را نیز که تنها
 وسیله معاش بودند داشت. اما تاجاتی که از اشعارش معلوم میگردد شغل شاعری وی
 همچنان ادامه داشت.

وفات :

مرگ بالاخره او را ازین مرض های اذیت کننده نجات داد. در نسخه ایشاتیک
 سوسایتی بنگال از جمله عوارض دیگر ذکر زخم زبان نیز آمده. درین نسخه برین شعر
 غنی که ذیلاً ذکر میگردد این عنوان نوشته شده: «وقت نزع برای زخم زبان خود گفته»
 من از زخم زبان دگران دلریشم در فغان چرن قلم از زخم زبان خویشم
 اگر این عبارت نه می بود زخم زبان را استعاره می گرفتند. در وقت آخر چند تن
 از شعراء در کشمیر بودند؛ احمد سندیلوی گفتگوئی را که بین این شعراء به وقوع پیوسته
 اینطور می نویسد:

«گویند در حالت نزع او شعرای کشمیر بعبادت او رفتند، غنی گفت چرا غنی بودم که
 می بایدم خاموشم شد شمارا بخدا می سپارم، شاعری گفت بگذار تا انگشتی به چراغ
 چرب کنم. شاید بکار عبرت آید و نور حیات بیفزاید». (۱)

۱- تذکره مخزن الغرایب نسخه خطی از احمد خان سندیلوی.

در رباعیی گوید:

افتادم از درش ز درد اعضاء کوشاگردی که مالد اعضای مرا

می مالیدند تا مرا استادان ای کاش که گوش می شدم سر تا پا

در منظومه قصیده نمای دیگری در اعضای خود را به تفصیل نوشته است و خلاصه

آن شعرها اینک: «از شدت درد زمین گیر شدم، بدن من چون نقش بوریا گشته، از پهلوی

به پهلوی می شدم، و جز آن جنبش و حرکتی نداشتم، بسیار به فکر علاج افتادم، کارگر

نیامد بدست خود پا هایم را می مالیدم عمرم به تیمم گذشت. شکم به پشت چسبیده. خیلی لاغر

شده ام. چون از مردم دنیا کسی نمی تواند بار رنج مرا بردارد به خدا تکیه می کنم و به

مصطفی پناه می برم: شعر چندی از این منظومه در اینجا نقل می گردد:

روز و شب از بس زمین گیرم ز درد دست و پا پیکر من میزند پهلوی به نقش بوریا

گر چنین از درد اعضاء خشک گردد پیکرم میشود انگشت پایم رفته رفته خار پا

در علاج درد اعضاء سخت حیران مانده ام کاش می کردم ز حیرت یکنفس گم دست و پا

گشتن از پهلوی به پهلوی دیگر معراج ماست نرد بانی بهر ما گردید نقش بوریا

بار دردمن کسی از اهل عالم برنداشت عاقبت از ناتوانی تکیه کردم بر خدا

در تیمم عمرها بگذشت چون آئینه ها زین سزای آنکه گشتم عمرها در سر هوا

پشت ما گردید خم افروود ضعف تن مرا گر چه محکم میشود چرن رشته می گردد و تا

لشکر درد از بتا زد بر سر من باک نیست میگریزم لنگ لنگان در پناه مصطفی

در پی مشکل کشایان هرزه گردیدن چرا کی گره را میکند سوزن ز تار خویش و

قصه دردت ندارد هیچ پایانی «غنی»

تا به کی پیش طبیبان سر کنی این ماجرا (۱)

اگر چه درد پاراغنی بسیار ذکر نموده اما این درد تقریباً در تمام اعضای او بود

چنانچه به قافیه در منظومه ای ساخته و در آن می نویسد:

۱- دیوان غنی، مطبوع، و نیز نسخه رایل ایشیاتیک سوسایتی.

زهد خشك شمع شاعری را خاموش نمود (۱) و ازینجهت به شاعران علاقه خاص نداشت و دررتبه ملك الشعراء نیز در عهد او تخفیف راه یافت لیکن این طور نیست که اورنگ زیب شعر و شاعری را دوست نداشت، دیوان سعدی، حافظ، نظیری، صائب، ملاشاه و فانی کشمیری نزدش موجود بود و آنها را مطالعه می نمود (۲). ازین جا معلوم می شود که شاعر مورد توجهی داشته که بین آنها استاد غنی، فانی و شاعر هم سبک او صائب نیز شامل است. غنی به مضمون آفرینی توجه بیشتری داشت و شراب و شاهد را کمتر ذکر می نمود شاید خبر ورع غنی را شنیده و او را به دهلی طلب نموده باشد. و این کار بعید از قیاس نیست.

سال وفات :

در ذکر احوال غنی آنچه بیش از همه مورد بحث است تعیین سال وفات و سن غنی هنگام وفات می باشد. قدیمترین تذکره نزدیک به عهد غنی تألیف سرخوش است و مأخذ دوم مسلم، که درد بیاچه دیوان غنی توضیحاتی داده و آنرا روشن ساخته است. ازین دو در «کلمات الشعراء» ذکر وفات نیامده اما مسلم در بیاچه صریحاً می نویسد که غنی به سالی وفات نمود که من (مسلم) دیوان او (غنی) را تدوین نمودم و سال تدوین دیوان از دو شعری استخراج می شود که يك مصرع به دری و يك مصرع دیگر به عربی است. و آن دو مصرع این است :

تاریخ وفات از پیرسند بگو پنهان شده گنج هنری زیر زمین

۱۰۷۹

دل زخر در سال رحلتش چو طلب کرد قال لنا ان تقول حی غنیا

۱۰۷۹

این مأخذ، مأخذی است که معاصر غنی بوده و مأخذ دیگری نیز آنرا تأیید می نماید

۱- مولوی اکرام الحق سلیم (معارف نومبر ۱۹۲۷) دا کتر سید امیر حسن عابدی، آهنگ سبتمبر ۱۹۵۹

۲- بزم تیموریه چاپ معارف پریس .

بعضی از تذکره نویسان راجع به مرگ غنی داستان عجیبی دارند و می نویسند: پادشاه وقت به سیف خان حاکم کشمیر امر کرد غنی را بدر بار بفرستد. غنی از حضور در دربار کنار جست و [به سیف خان] گفت بنویس: غنی دیوانه شده است. سیف خان گفت چگونه عاقل را دیوانه بنویسم. سیف خان گریبان چاک کرد و از دربار دیوانه وار بیرون رفت و در مدت سه روز وفات کرد. اصل عبارت نصر آبادی اینست:

«از صحیح القولی مسموع شد که پادشاه و الا جاه هند و ستان به سیف خان حاکم کشمیر نوشت که او را روانه پایتخت نماید سیف خان او را طلبیده تکلیف رفتن به هند نمود او ابا نموده گفت که عرض کنی که دیوانه است خان گفت عاقلی را چون دیوانه بگویم؟ اوفی الفور گریبان خود را دریده دیوانه وار روانه خانه شد، بعد از سه روز فوت شد». (۱)

محمد حسین آزاد در نگارستان فارس ابن روایت را نقل می کند لیکن می نویسد که مرگ غنی چهار روز پس ازین واقعه اتفاق افتاد. (۲) اما در مفتاح التواریخ نیز سه روز آمده (۳) کذا صاحب ایران صغیر به حواله نصر آبادی این روایت را نقل مینماید. مأخذ همه اینها در حقیقت روایت نصر آبادی است. محمد حسین آزاد که چهار روز نوشته سهو نموده، معلوم نیست نصر آبادی آن روایت را از کجا نقل نموده؟ وی این مقدار نوشته را کافی دانسته که: «از صحیح القولی شنیده شد» اما این صحیح القول کی بود؟ و آنچه شنیده شد چقدر اعتبار داشت جوابی باین سؤال ها داده نه شده است.

بعضی ها این روایت را محل تأمل میدانند. به قول ایشان سیف خان در زمان عالمگیر حاکم کشمیر بود و باید اورنگ زیب عالمگیر غنی را بدر بار طاب نموده باشد. چون همه میدانند که اورنگ زیب زاهد خشکی بود و بقول علامه شبلی از

۱- تذکره نصر آبادی مطبوعه تهران.

۲- نگارستان فارس چاپ کریمی پریس لاهور، ص ۱۸۲.

۳- مفتاح التواریخ طامس و یلیم بیل، ۲۷۳.

قدیمتر از همه اینها مرآت العالم است چه قدامت آنها بساندازه مسلم نیست و بختاور خان نه می تواند درباره غنی بیشتر از مسلم معلومات داشته باشد، زیرا مسلم شاگرد خاص غنی بود. بهر حال بختاور خان می نویسد که:

«در سنه هزار و هفت از خارستان دنیا دل برکنده میل گل گشت آباد عقبی نمود عزیزی تاریخ رحلتش به طریق تعمیمه گفته «افتاد بر زمین سخن از رفتن غنی» «وای غنی» «غنی بوده» هم یافته اند (۱)

از خود این عبارت سال (۱۰۷۷) غلط ثابت می شود. زیرا از «وای غنی» یا «غنی بود» حتماً عدد (۱۰۷۷) بدست می آید لیکن از مصرعی که به تعمیمه گفته شده، (۱۰۷۷) نی بلکه (۱۰۸۰) حاصل می شود. باری نام این عزیز که تاریخ نوشته است معلوم نیست و راجع باندازه معلومات و قدرت تاریخ نویسی او هم چیزی نه میدانیم. فرحت الفاخرین نیز سال وفات را (۱۰۷۷) نوشته درین جائیز تضادی واقع است که در گفته بختاور خان موجود بود. در تألیف دیگر این دور نیز تکرار (۲) آمده اما به جایی حواله داده نه شده ازین جهت قابل اعتبار نیست. در تاریخ محمدی نیز وفات غنی در (۱۰۷۷) آمده. اما وی گفته خود را علاوه بر مرأة العالم بر تذکره شیرخان لودهی و تذکره طاهر نصر آبادی مبنی می سازد. در تذکره شیرخان لودهی، [به عنوان] مرأة الخیال سال (۱۰۷۷) ثبت نه شده بلکه در آن قطعه فانی درج شده است که از آن (۱۰۷۹) برمی آید و نصر آبادی نه سال وفات نوشته و نه قطعه تاریخ ازین جهت تاریخ محمدی را این مأخذ نائید نه می نماید و بنابراین قابل اعتبار نیست. سال وفاتی که در تاریخ حسن آمده از همه اینها اختلاف دارد. اصل عبارت آن این است: «در سال هزار و هشتاد و دو در کمال ربیعان جوانی بعد از واقعه شیخ محسن فانی هشت ماه بعد به مملکت جاودانی انتقال نمود. تاریخ:

از فوت غنی گشته که و مه غمگین
تاریخ وفانش از پسر سند بگو
هر کس شده در ماتم او خانه نشین
پنهان شده گنج هنری زیر زمین (۳)

۱- مرآت العالم از بختاور خان، ۲- ایران صغیر،

۳- تاریخ حسن ج ۴، نسخه مطبوع، ص ۲۱-۲۲.

و آن عبارت است از تاریخ وفاتی که محمد علی ماهر ساخته و محمد علی ماهر مردی است که بقول سرخوش و تذکره نویسان دیگر دیوان غنی را ترتیب داده و معاصر غنی بوده ایشان نیز قطعه ای در تاریخ وفات او گفته که شیر علی خان لودهی و طامس بل آنرا نقل نموده (۱) در فائوس خیال تصریح بسال نیز دیده میشود:

«در سال هزار و هفتاد و نه وفات یافت محمد علی ماهر تاریخ گفته»:

چو دادش فیض صحبت محسن فانی غنی سر حلقه اصحاب او در نکته دانی شد
تهی چون کرد بزم شیخ را اگر دید تاریخش که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی شد. (۲)
عده ای از تذکره نویسان دیگر نیز (۱۰۷۹) نوشته اند مثلاً:

۱- او در سنه تسع و سبعین و الف دامن از عالم سفلی برچید. (۳)

۲- در عین شباب فی یک هزار و هفتاد و نه رو به آخرت آورد. (۴)

۳- «و در (۱۰۷۹) دامن از عالم سفلی برچید» (۵)

۴- «در اوایل عهد عالمگیر و شباب فی (۱۰۷۹) داعی حق البیک اجابت گفت.» (۶)

۵- «و منم الشیخ محمد طاهر المعروف بالغنی المتوفی سنه ۱۰۷۹.» (۷)

۶- در سنه (۱۰۷۹) تسع و سبعین و الف پا بدامن فنا کشید.

۷- تذکره الشعراء تألیف مولانا محمد عبدالغنی خان غنی فرخ آبادی نیز سال وفات را

(۱۰۷۹) میگوید ص ۹۶.

سال (۱۰۷۹) در وفات غنی به تو اتر رسیده و سخنی در آن باقی نمانده، اما تذکره نویسان قدیم ماعادت داشتند که به صحت تاریخ توجه نداشته باشند. ازین جهت در بعضی از تذکره ها خلاف آن یا گاهی بیانات نقیض یک دیگر دیده می شود.

۱- تذکره مرآت الخیال تألیف شیر علی خان لودهی و مفتاح التواریخ تألیف طامس بل.

۲- فائوس خیال نسخه خطی پوهنتون علیگره ص ۶۳

۳- سرو آزاد، نسخه خطی دارالمصنفین.

۴- نشر عشق نسخه خطی بانکی پور.

۵- شمع انجمن ص ۳۴

۶- خلاصت الافکار تألیف ابوطالب تبریزی نسخه خطی تهران.

۷- الثقافت الاسلامیه فی الهند ص ۳۳۳ از عبدالحی.

تهی چون کرد بزم شیخ را اگر دید تاریخش که آگاهی سوی دار بقا از دار فانی شد از تهی کردن بزم شیخ (فانی) صریحاً معلوم می شود که وفات غنی در زمان حیات فانی بوده. علاوه بر آن شیخ محمد حسین آراد می نویسد:

«همچنانکه در شاعری از استاد سبقت جست در مرگ نیز از وی سبقت داشت»: (۱)

در نائید آن شیر علی خان لودهی میگوید: «در سفر واپسین نیز استاد سبقت گزید». (۲)

طامس ویلم بل واضح تر و صریح تر از آن گفته، بطوریکه بعد از قول وی جای شک و شبهه باقی نماند. (۳) و راجع به غنی کشمیری نوشته:

«در عین جوانی دو سال قبل از وفات استاد در سنه ۱۰۷۹ هجری در کشمیر در گذشت» (۴)

باین ترتیب روایات مربوط به سالهای ۱۰۷۷، ۱۰۸۰، ۱۸۰۳ همه قابل اعتبار نیست، زیرا تحقیق لازم در مورد آنها بعمل نیامده. راویان بالاخره بیک و یاد و نفر منتهی می شود و اصل روایات نیز بایک دیگر اختلاف و تضاد دارد. سال ۱۰۷۹ را قدم او معاصرین غنی روایت نموده اند و اکثر تذکره نویسان آنرا صحیح میدانند و بنا بر آن باید آنرا قبول کرد.

مرگ در جوانی:

در اینجا سؤال ضمنی پیدا میشود که غنی هنگام وفات چند ساله بود؟ متأسفانه کسی تاریخ تولد غنی را ننوشته. اما بعضی از تذکره نویسان می نویسند که مرگ غنی در جوانی صورت گرفت. بین آنها شیر خان لودهی نیز همین گفته را نقل نموده: «اما مرغ و وحش در عین شباب بسر پنجه شاهین اجل گرفتار شد» (۴) بعضی از تذکره نویسان دیگر نیز باین عقیده می باشند:

۱ - نگارستان فارس ص ۱۸۲ .

۲ - تذکره مرآت الخیال از شیر خان لودهی .

۳ - مفتاح التواریخ ص ۲۷۵ از طامس ویلم بل .

۴ - ایضاً ص ۲۷۳ .

۵ - مرآت الخیال .

اما روایت تاریخ حسن ازینجهت قابل توجه نیست که این تاریخ در اوایل قرن نوزدهم نوشته شده و قدامت ندارد از وفات غنی تا تألیف این کتاب قرن‌ها گذشته علاوه بر آن از قطعه تاریخی که در آن درج است ۱۰۷۹ حاصل می‌شود نه ۱۰۸۲ که پیر حسن شاه گفته و آن قطعه تاریخ از مسلم شاگرد غنی است و ازینجهت معتبر می‌باشد. اگر چه حاجی محی‌الدین سرابلی نیز در «تاریخ کبیر» ۱۰۸۲ نوشته اما همه میدانند که تاریخ کبیر سرابلی نقلی است از تاریخ حسن نه تحقیق خود او.

«تاریخ حسن» نیز اصلاً از «تاریخ اعظمی» گرفته شده و اینک عبارت تاریخ اعظمی را از نظر می‌گذرانیم:

در کمال جوانی بعد واقعه محسن فانی قضا کرد در سال هزار و هفتاد و نه و این قطعه را در تاریخ وفاتش گفتند:

.. پنهان شده گنج هنری زیر زمین.

و بتعمیه «بی سخن داد سخن داده غنی» (۱)

و راجع به وفات غنی درین تاریخ نوشته شده:

«چون رحلت فرمود در ضمن بیرون خانه خود در جوار سید در سال هزار و هشتاد و دو آسود.» معلوم است که اگر فانی به سال ۱۰۸۲ به دارالبقارفته و غنی نیز هشت ماه بعد از وفات نموده باشد، وفات غنی نه می‌تواند در ۱۰۷۹ باشد. روشن است که در کار اعظمی اصلاً تحقیقی در بین نبوده. از مصرع «بی سخن داد سخن داده غنی» ۱۰۸۳ استخراج می‌شود. اگر ایشان اندکی تحقیق می‌نمودند معلوم می‌شد که تاریخ مصرع مسلم و این مصرع باهم اختلاف دارد. و هم اگر غنی هشت ماه بعد از فانی وفات نموده و تاریخ وفات فانی ۱۰۸۲ باشد و وفات غنی ۸۳-۱۰۸۲ می‌شود و تذکره‌های قدیمی آنرا تأیید نمی‌کند. معلوم نیست چرا ایشان نوشتند که غنی بعد از وفات فانی درگذشت. شهادت محمد علی ماهر، که معاصر او بود، خلاف آن است. ماهر در قطعه تاریخ صریحاً می‌نویسد:

افسوس که رفت نشئه عهد شباب
سرخوش نشدیم يك دم از بادۀ نواب
از بهر تماشای جهان همچو حباب
تا وا کردیم چشم رفتیم بخواب
بگذشت عمر و موی سفیدی بجا گذاشت
خاکستری ز قافله‌ای یادگار ماند
مو گشت سپید و ریخت دندان
در صبح شود ستاره پنهان
بسکه مانند کمان پیکرم از پیری کاست
تا نه گیرد کمرم کس نتواند برخاست
بچشم خود نتوان دید صبح پیری را
خوشم که دیده ز مو پیشتر سپید شده است
از سپیدی موی، افتادن دندان و ضعف بینایی به گمان می‌افتیم که غنی باید بسیار پیر
و ضعیف شده باشد. اما باید بخاطر داشته باشیم که بیشتر زندگی غنی به بیماری گذشت
و مخصوصاً از درد سخت اعضاء به رنج بود. علاوه بر ریاضت می‌کشید و ترك لذات
گفته بود. ممکن است همه اینها او را پیر ساخته باشد و در اشعارش باین شدت از ضعفی
یاد کند. در تطبیق سن او باید صحت جسمانی و ریاضت روحانی شاعر را در نظر گرفت.
و باین ملاحظات میتوانیم بگوییم که اگر چه هنگام وفات جوان نبود، از پنجاه بیشتر
نه می‌شد.

مدفن :

راجع به مدفن او نیز روایات مختلف رسیده. می‌گویند در مزار شعراء
واقع در «گجن» مدفون بود. روایتی هم می‌گوید که در خانقاه شیخ محسن فانی در جوار آن
شیخ دفن شد. مفتی محمد سعادت خان در حاشیه تاریخ اعظمی (نسخه چاپی) می‌نویسد:
در مقبره ملامحسن فانی آرمیده». دکتر صوفی تصویر مقبره را نیز در کتاب خودش
در جزوه داده اما نام آن جای را کاملاً قطب‌الدین مینویسد، که در «عالی کدل» واقع است.
خواججه محمد امین داراب از عم خود سلام‌الدین و از حاجی مختار شاه اشایی روایت
می‌کند که اخیر الذکر يك وقتی از فتح «کدل» به «عالی کدل» میرفت در «عالی کدل»
کوچه‌ای بود، کنار قبری ایستاده و فاتحه خواند و چون از او پرسیده شد جناب حاجی گفت
این قبر غنی است. این روایت خانوادگی است و تأیید آن در رساله مولانا غنی

- ۱- در عین جوانی... در کشمیر در گذشت (۱)
- ۲- او در عالم جوانی بر حمت حق پیوسته» (۲)
- ۳- «در عین شباب فی بکھزار و ہفتادونہ روبہ آخرت آورد» (۳)
- ۴- در اوایل عہد عالمگیر و شباب فی ۱۰۷۹ داعی حق الربیک اجابت گفت (۴)
- ۵- در سال ہزار و ہشتاد و دو در کمال ربیعان جرانی، بعد واقعہ شیخ محسن فانی ہشت مادہ بہ ملک جاودانی انتقال نمود. (۵)

اما بین این روایات یکجا ہم از معاصرین یا آشنایان غنی نہ رسیده و اگر از آنہا گرفته می شد یکی از تذکرہ نویسان می گفتند، مخصوصاً مسلم کہ مقدمہ ای بر دیوان غنی نوشته. چون وفات غنی در زمان حیات استادش فانی بود، ازینجہت بعضی گمان کردند مرگ او در جوانی بودہ و از آن جا تذکرہ نویسان یکی «شباب» نوشتہ دیگری «عین شباب» و سومی «عین جوانی» و چہارمی «اوایل شباب» و یکی دیگر «کمال ربیعان جوانی» باین ترتیب موضوع شکل افسانہ گرفت؛ اگر روایات صحبت باصائت و مشاعرہ باظفر خان و غیرہ صحیح باشد، دورہ شاعری غنی نہ می تواند از سی سال کم شود و اگر فرض کنیم کہ در اوایل شاعری (۲۰) سال عمر داشتہ، سن وی از پنجاہ سال نہ می تواند کمتر باشد. اگر پنجاہ سالہ را جوان بگوییم چہل سالہ را باید طفل بنامیم باوجود آن تصور اوایل شباب و غیرہ کاملاً غلط ثابت میشود.

غنی خود در اشعارش بہ پیری اشارہ دارد:

نیست عینک کہ نہادیم ز پیری بر چشم نگہ از شوق جمال تو زند سر برسنگ
 ز پیری ریخت دندانم نہادم من بہ یاد حق بیازی آخر این تسبیح چون اطفال گم کردم
 ز پیری چنان گشتہ ام ناتوان کہ دندان بجنبد ز جای زبان

۱- مفتاح التواریخ.

۲- تذکرہ مخزن الغرایب.

۳- نشر عشق نسخہ خطی.

۴- خلاصت الافکار نسخہ خطی.

۵- تاریخ حسن جلد چہارم.

داغ دل

دلیل کاران اشکم آه سرد را مانم
رفیق وحشت من غیر داغ دل نمیباشد
بهار آبرویم صدخزان خجالت ببرد دارد
بهر مژگان زدن جوشیده ام با عالم دیگر
شکست رنگم و بردوش آهی میکشم بحمل
تمیز خلق از تشویش کوری بر نمی آید
نه داغ مایل گرمی نه نقشم قابل معنی
بخود آتش زدم تا گرم سازم پهاوی داغی
خجالت حرف گفتارم ندامت وقت کردارم
نه اشکی زیب مژگانم نه آهی بال افغانم
به مجبوری گرفتارم پیرس از وضع مختارم

اثر پرداز داغم حرف صاحب درد را مانم
درین غربت مرا خورشید تنها گرد را مانم
شفگتن در مزاجم نیست رنگت زرد را مانم
پریشان روزگارم اشک غم پرورد را مانم
درین دشت از ضعفی کاد باد آورد را مانم
همه گرمه جوشم در نظرها گرد را مانم
بساط آرای وهمم کعبتین نرد را مانم
ز بس افسرده طبیعها تنور سرد را مانم
سرا پا انفعالم دعوی نامرد را مانم
تپیدن هم نمیدانم دل بیدرد را مانم
همه گرمی دارم همان آورد را مانم

فلک عمریست دور از دوستان میداردم «بیدل»

بروی صفحه آفاق بیت فرد را مانم

ابوالمعانی «بیدل»

(چاپ کریمی پریس لاهور) تألیف اکبر نجیب آبادی نیز آمده. ازین روایت معلوم میشود که این قبر چندسال قبل هم وجود داشت. و سنگ مزاری نیز بران نصب بود و اینست آن روایت:

«قبر غنی در راجویری کدل» واقع «عالی کدل» احاطه مرزا حسن حضرت بلا ذری است سنگ مزار (قرار نوشته جناب منشی غلام احمد مهر از سری نگر) موجود است و نام خواننده میشود. ناقدی عبارت را نه می توان خواند، جناب خان بهادر پیر زاده مولوی محمد حسین عارف ام ای (قاضی آنوقت؟) محکمه عالی جمود کشمیر پس از زیارت قبور کلیم و قدسی و شعرای نامور دیگر کشمیر به قبر غنی رفت چنانچه خود در آئینه کشمیری میگوید:

کلیم و قدسی و فانی و غنی را نیز زیارت کردم
و اوضاع خراب مقبره زین العابدین را دیدم.



که ای مایه محفل آرای دوست
سجود پیاپی بگواز چه روست
تواضع ز گردن فرازان نکوست

شی باصراحی همی گنت شمع
ترا با چنین قدر پیش قدح
صراحی باو گنت نشینده ای

حریم یار

دوش بامن در حریم یار مهمان بود شمع
من جگر میخوردم اما کانه گرا - ا - بود شمع
حسن عالم تاب جانان پرده از رخ شب کشید
در پس دروازه فانوس حیران بود شمع
پیکرم از هجر آنخورشید چون مه آب شد
روز بدبین گرم صحبت های جانان بود شمع
طشت آتش بر سرم دید ست گویاشام هجر
از سر شب تا سحر پیوسته گریان بود شمع
گوشه گیری قوت دیگر فزاید روح را
زین سبب در خاکی فانوس تابان بود شمع
اهل غربت را غم و عیش جهان دیوانه کرد
خنده بر لب داشت اما دیده گریان بود شمع
«شایق» از آتش زبانی گشت خاکستر نشین
تبع حسرت از زبان سرخ بر جان بود شمع

طول امل

جامه هستی فلک افکنده بر دوشم بزور
این متاع کس مخور را بر که بفروشم بزور
جامه ها با فد بر ایتم رشته طول امل
گر چه میسازد فنا آخر کفن پوشم بزور
عمر رفت و من همان غافل ز پشت کار خود
صور خیز اندمگر زین خواب خرگوشم بزور
زان تنکظر فان نیم کز جرعه بیخورد شوم
ساغر سرشار چشمی میبرد هوشم بزور
گربد ینسان فتنه انگیزی نماید قامتش
میکند حرف قیامت را فراموشم بزور
منکه عمری دا من تقوی ز کف نگذا شتم
چشم بد مست که آخر کرد می نوشم بزور
این قد سرو چدن مغرور عنائی باش
بر کند این جامه ات سرو قبا پوشم بزور
آنهمه «بیتابی» و شور و فغان من چه شد
سردی دوران اگر نشانند از جوشم بزور
(ملك الشعراء اسة اد بیتاب)

حسن کردار

ترا مینای عیش از باده سرشار است میدانم
مرا با درد محرومی سروکار است میدانم
ترا قطع نظر کردن زمین آسان بود اما
مرا بر داشتن دل از تودشوار است میدانم
اگر محروم دیدارت به گلشن سوی گل بیند
به چشمش هر رنگ گل نشترخا را ست میدانم
بیای آفتاب حسن بهر پرسش عاشق
که بی‌توروز گارش تیره و تار است میدانم
جهانی کز مروت میتوان رشک جنان گشتن
ز غفلت یک جهنم رنج و آزار است میدانم
لطف صرف کارشیشه دل میکنی لیکن
طبایع از درشتی سنگ کهما را ست میدانم
بریش وجبه و دستار خود زاهد چه مینازی
که معیار بزرگی حسن کردار است میدانم
فریب اختلاف وضع مشرب به سام خور «انصار»
که باز نارا ز دل سبحة را تار است میدانم

«دکتور انصاری»